

شهید جمشید رستمی



نام پدر	مصبب
تاریخ تولد	۱۳۴۴/۰۸/۱۵
محل تولد	بوشهر – گناوه
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۱۹
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	روحانی
نوع عضویت	روحانی
شغل	روحانی
تحصیلات	—
مدفن	گناوه

زندگینامه

دیر سالی است که بندری کهن در حاشیه خلیج فارس را که امروزه نام، گناوه بر تارکش می‌درخشید روستاهای کوچ و بزرگ احاطه کرده است. روستاهایی دور و نزدیک که در حاشیه‌های شمالی، جنوب و شرق این بندر، با مردمانی صبور و پرتلاش و مهربان، نفس می‌کشند. «کمالی» نام یکی از روستاهاست که ساکنان نجیبش عمدتاً امروزه در گناوه سکنی گزیده‌اند اما هنوز هم هستند کشاورزانی پرتلاش که با کوشش فراوان خود دل زمین را می‌شکافند و رزق حلال خدا از دل آن بیرون می‌کشند.

«جمشید» در پانزدهم آبان ماه چهل و چهار (۱۵/۸/۴۴) در این روستا چشم رو به گیتی باز کرد. صدای نجوای الله اکبر پدرش «مصیب» در آسمان ستاره‌ای به نام او ثبت کرد تا از آن پس عزیز خانواده بادش. پدر کشاورزی می‌کرد. اما کشاورزی رونقی در آن ایام انداخت. زمین خسیس شده بود و چرخ زندگی باید می‌چرخید. پدر مجبور شد کوچ کند تا امرار معاش خانواده با مشکل مواجه نشود.

چندی بعد خانواده در بندر کهن گناوه سکنی گزیده. جمشید ۳ سال بیشتر نداشت که این کوچ رقم خورد. این کوچ موجب گشت تا پدر خیالش بابت تحصیل فرزندانش راحت باشد.

در هفتمین بهار زندگی‌اش، در مدرسه ۱۷ شهریور ثبت نام کرد تا دوران دیگر در زندگی خود رقم بزند. جمشید دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و راهی مقطع راهنمایی شد. مدرسه ارشاد (شهید خدرزاده فعلی) دومین محفل علمی وی بود. جمشید این دوران را نیز با موفقیت پشت سر گذاشت و آماده حضور در مقطع دبیرستان شد. در همین ایام پدرش که علاقه وافری به حوزه‌ی علمیه داشت و به وی پیشنهاد کرد تا تحصیلات خود را در حوزه‌ی علمیه ادامه دهد. جمشید با اشتیاق فراوان پیشنهاد پدر را پذیرفت و برای ادامه تحصیل راهی شهر قم شد. تحصیلات حوزوی همزمان با جنگ بود و حدود هفت سال طول کشید. در طول دوران تحصیل در حوزه استعدادهای بالقوه خود را در زمینه‌های فنی و هنری شکوفا کرد در طول این ایام مدام مبلغانی به منطقه جنگی اعزام می‌کردند اما جمشید هرگز حاضر نشد این گونه پا به جبهه بگذارد بلکه همواره گمنام و به عنوان یک بسیجی وارد جبهه می‌شد. جمشید علاقه وافری به گمنامی داشته و برای این که او را شناسند هر بار از یک شهر به جنگ اعزام شد. نخستین بار هشتم شهریور ماه شصت و دو به جبهه اعزام شد. و چهار سال در جبهه حضور فعال داشت و در عملیات‌های متعدد شرکت جست.

«جمشید» سرانجام از چهار سال حضور در جبهه، هیجدهم دی ماه شصت و پنج در منطقه شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

وصیت نامه

آخرین پیام قبل از شهادت

بسم الله الرحمن الرحيم

رب الشرح لی صدری و یسر لی امری و حلل عقده من لسانی یفقهو قولی

صحبتی به آن صورت ندارم ولی اطاعت از ولی فقیه تنها راه پیشرفت در جنگ است.

پیام دیگر دارم و اصل آن هم همین است که نگذارید تاریخ صدر اسلام تکرار شود. و بعد از امام خدای ناکرده بعضی ها سوء استفاده بکنند آن طوری که بخواهند

«و اسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

این پیام از طریق نوار ویدئویی که در جبهه از ایشان ضبط شده بود تهیه شده است.

خاطرات

نحوه‌ی شهادت شهید جمشید رستمی

شلمچه کربلای پنج ساعت ۷ صبح. هیجدهم دیماه شصت و پنج. گردان ۴۱۲ همه لباس غواصی پوشیدند و آرام به سوی موضع حرکت کردند. عصر روز بعد، نوزدهم دیماه گردان به طرف خط مقدم حرکت می‌کند. ساعت ۸ شب گردان کنار خط آرام می‌گیرد. همه نشسته‌اند، منتظر، با ندای فرمانده ساعت ۹ حرکت آغاز می‌شود. گردان باید فاصله ۸ کیلومتری را در آب پیاده طی کند بدون این که دشمن متوجه شود.

عمق آب حداقل نیم متر و حداکثر یک و نیم متر است. ساعت یک نیمه شب با سیم‌های خاردار جاسازی شده، در آب حرکت کند می‌شود. سیم‌های خاردار بریده می‌شوند. دشمن از حمله‌ای ناگهانی گویا خبردار شده است. شلیک‌های پیاپی دشمن آغاز می‌شود. دلاوران گردان ۴۲۱ سیم‌های خاردار را پشت سر می‌گذارند حرکت از نو آغاز می‌شود. خط اول حالا شکسته شده است. گردان به سمت هدف اصلی در حال پیش روی است. هدف اصلی کانال پرورش ماهی است. ساعت ۳ بامداد کار تمام شد. گردان ۴۲۱ به هدفش رسید. همه در گوشه و کناری نشسته‌اند. جمشید به همراه رزمنده‌ای دیگر در سنگری نشسته است. چون همه از آب بیرون آمده‌اند احساس سرما می‌کنند. همه به سنگرها پناه برده‌اند. صدای جیر جیرکها و زوزه‌ی ناگهانی خمپاره‌ای، سکوت نیمه شب را می‌شکند. چشم‌ها منتظر. بقیه اگر از راه برسند و حرکت راه ادامه دهند پیروزی در عملیات نزدیک است. صدای زوزه‌ی خمپاره‌ای ناگهان چشم‌ها را نگران می‌کند.

خمپاره در دل سنگری فرود می‌آید. چشم‌ها همدیگر را جستجو می‌کنند اشک‌ها سرازیر می‌شود همه‌ی ناگهانی بچه‌ها که آرام می‌گیرد. عده‌ای به همراه فرمانده به سوی سنگر می‌دوند. آری این همان سنگری است که چند لحظه پیش «جمشید» به همراه رزمنده‌ای دیگر در آغوش آن نشسته بودند.

صدای زمزمه‌ای غریبی آمد: «انا لله و انا الیه راجعون»

جمشید در سپیده دمی به معشوقش رسید و به سوی عرش کبریایی پرواز کرد.

دریچه‌ای از دفتر خاطرات جمشید رستمی

امداد خمینی

در تاریخ ۱۳/۱۱/۴۳، عصر از دژ پشت جزیره ما را به قصد بردن خط مقدم حرکت دادند. و به این طرف پل یعنی جزیره انتقال دادند. به علت تعویض ما با نیروهای دیگر، ما را به خط مقدم نبردند و به منطقه‌ای نرسیده به خط مقدم شب را صبح کردیم. تا بعد از ظهر روز چهاردهم آغاز بودیم. بعد ما را دسته دسته کردند و حرکت دادند.

هنوز در آغاز راه بودیم که هواپیماهای عراقی ما را بمباران کردند ولی الحمدلله هیچگاه به هدف نمی‌خورد. هواپیماهای دشمن از نوع سوخو بود چونکه بالهایش باز و بسته می‌شد. این حادثه چندین بار تکرار شد.

من و همراهانم این صحنه‌ها را که می‌دیدیم. آیه ۶ سوره انیس را می‌خواندیم که «وجعنا من». برادر محبی معاون فرمانده گردان به محض رسیدن ما به خط مقدم فوراً با عجله بچه‌ها را از ماشین پیاده کرد و گفت: که

سریعتر سنگر بگیرید. هنوز مستقر نشده بودیم که هواپیماها دوباره آمدند ولی خوشبختانه آسیبی به ما نرسید. یک چیز تعجب آور و اعجاز انگیز این که در آخرین مرحله بمباران تمام بمبها که فرود آمده بود همگی عمل کردند ولی یکی از بمبها در جاده فرود آمد و در زمین فرو رفت و عمل نکرد و اگر عمل می کرد امکان داشت که تلفات جبران ناپذیری بر ما وارد آورد.

بعد از ظهر حدود ساعت ۵/۶ مقرر ما در خط بمباران شد و بعضی از سنگرها سوخت یکی از بچه ها به نام مجتبی دچار موج گرفتگی شد و آن را فوراً با آمبولانس به پشت خط انتقال دادند.

بمبها آتش را بودند. برادران با هم سلاحها و مهمات را خارج و در سنگرهای دیده بانی مستقر شدند، عراقیها یک نوبت صبح و یک نوبت بعد از ظهر بمباران کردند و طی این مدت، خسارت مالی وارد شد اما خسارت جانی نداشتیم.

روز ۱۶/۱/۶۳ محل استقرار ما را مورد هدف قرار دادند ولی خوشبختانه هیچکدام به هدف نمی خورد و به اطراف اصابت می کرد. صبح که خواب بودیم زیر پایمان می لرزید.

روز ۱۸/۱/۶۳ صبح هیچ اتفاقی رخ نداد.

شب ۱۸/۱/۶۳ به ما آماده باش صددرصد دادند چون که عراقی ها نفوذ کرده بودند ما آیهی جعلنا .. را قبلاً می شنیدیم ولی مصداقش را در اینجا یافتیم. دشمن واقعاً گیج شده بود زیرا که دقیقاً می توانست ما را بمباران کند و یا با توپخانه و خمپاره زیر آتش بگیرد.

خاطرات

خواهر ارشد خانواده رستمی از برادرش اینگونه سخن می راند:

پیش از آخرین اعزام جمشید، به خواهر کوچکترم گفته بود، این از رفتن دیگر برگشتنی ندارد. یقین دارم که شهید می شوم. او رفت و فقط هفت روز بعد این پیشگویی درست از آب درآمد و جمشید به آرزویش رسید. در اعزام های قبلی هم که مجروح شده بود او را در شهرهای اهواز، شیراز و تهران جستجو کرده بودند ولی هرگز نگذاشته بود خبری به خانواده برسانند تا مبادا کسی به خاطر او به زحمت بیافتد. در زمانهایی که در میان ما و مردم بود کمتر از جبهه و جنگ حرف می زد و مدام می گفت من وصیتی ندارم و فقط شهادت را جستجو می کنم. و سرانجام این جستجوگر عاشق، معشوقش را یافت و به او پیوست.

زیباترین چیزی که از دوران نوجوانی همیشه دوست می داشت و مدام زیر لب زمزمه می کرد ذکر «یا زینب(ص)» بود. در تمام مدتی که در جبهه بود حتا در لحظه شهادت نیز پیشانی بند یا زینب(ص) بر پیشانی بسته بود.

مادر شهید جمشید رستمی نیز از نخستین و دوست داشتنی ترین فرزندش می گوید:

جمشید من تمام خصایص و صفاتی را که خودم دوست داشتم در درونش بود. انگار خداوند فرزندی به من عطا کرد تا من دگر آرزوی در این جهان فانی نداشته باشم. مهربان، اهل نماز، عبادت، مردم دوست، سربه زیر، اهل مطالعه، بارزترین خصوصیات جمشید بود. از وقتی که پایش به جبهه باز شد تا لحظه شهادتش اهل خانواده کمتر او را دیدند. موقع شهادت ۲۱ سال و ۲ ماه سن داشت. ولی من از پانزده سالگی به بالا کمتر او را دیدم. مدام این

سالها را در مسیر حوزه و جنگ سپری کرد. امیدوارم خداوند این هدیه‌ی نابی را که به من تقدیم کرده بود، قبول کرده باشد.

نامه‌ای به خانواده شهید جمشید رستمی از طرف هم‌رزم شهید علی شریف آبادی رفسنجانی، پس از شهادت جمشید

با سلام و درود به پیشگاه حضرت بقیه‌الاعظم مهدی(عج) آن منجی عالم بشریت و سلام و درود بر نایب برحقش یگانه رهبر مستضعفان جهان امام خمینی و سلام بر تمامی شهدای اسلام که با خون خود این درخت عظیم اسلام را آبیاری نمودند. و در حقیقت جان خویش را فدای اسلام و روح ملکوتی خود را در جمع ملائک و فرشتگان عالم به پرواز درآوردند.

اینجانب حقیر علی شریف آبادی سلام خودم و دیگر هم‌رزمانم را خدمت شما و خانواده‌ی روحانی شهید رستمی عرض می‌کنم و از خداوند صبری عظیم نسبت به بازماندگان این شهد مسئلت دارم. بنده چون مدتی کوتاه در کربلای ۴ و ۵ با شهید هم‌رزم بودم و از خاطرات ایشان چیزی زیادی یاد نمی‌آید و آنچه که یادم هست جمشید با لباس کاملاً ساده و با یک عدد چفیه دور گردنش در بین بسیجیهای گردان ۴۱۲ از لشکر ثارالله مظلومانه آمد و رفت می‌کرد و کسی او را نمی‌شناخت. در میان آن همه رزمنده فقط جمعی از برادران که طلبه بودیم ایشان را می‌شناختیم. تا نزدیک شدن، عملیات حتماً عده‌ای از برادران در گردان نمی‌دانستند که طلبه است، من او را به دیگران معرفی کردم. خصوصیت دیگر جمشید این بود که علاقه زیادی به ادعیه‌ی مفاتیح الجنان داشت، در عملیات کربلای ۴ هواپیماهای دشمن بمباران می‌کردند، اما ایشان را دیدم که وضو گرفته و نماز ظهرش را می‌خواند و بعداً کتابی از جیب بیرون آورده و شروع کرد به تعقیبات نماز، اصلاً انگار که عملیات انجام شده و او فقط وظیفه خود عمل کرده.

خاطره‌ی دیگری که از جمشید دارم مربوط به قبل از عملیات کربلای ۵ است. هنوز وارد منطقه نشده بودیم. در چادر خود با دیگر برادران چای درست می‌کرد به من هم تعارف کرد و من چایی میل نمی‌کردم. گفتم نمی‌خواهم. جمشید گفت: بیا بخور از این جور چایی‌ها تو بهشت نیست!

واسلام علیکم و رحمه و برکاته

التماس دعا

علی شریف آبادای رفسنجانی

نامه‌ای به خانواده شهید جمشید رستمی از طرف هم‌رزم شهید کرامت‌الله کریمی‌زاده شیرازی

به نام خدا

در سال ۵۹ به قم آمدم. در نیمه‌های سال بود که با جمشید آشنا شدم. کم‌کم این آشنایی زیاد و زیادتر شد. در دوره‌ی اول انتخابات با او و جمعی دیگر از دوستان برای تبلیغات ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای به استان محروم سیستان و بلوچستان رفتیم. در سال ۱۳۶۱ و قبل از والفجر مقدماتی حضرت آیت‌الله مشکینی در نماز جمعه

قم فرمودند: که روحانیون عزیز به جبهه بروند.

ما هم به اتفاق جمشید و چند تن از دوستان عزم جبهه کردیم اما بعلت کمی سن و پایین بودن درس، مسئولین دفتر تبلیغات قم فرمودند: شما نمی‌توانید به جبهه بروید و باید درس بخوانید.

بالاخره بنده با یکی از دوستان نامه‌ای از مسئول مدرسه کرمانی‌ها گرفتیم و به اهواز رفتیم و وقتی اینها متوجه شدند که توانستیم به جبهه برویم. شهید رستمی نامه‌ای برای ما نوشتند و در آن نامه درج نمودند که ما جدا از این که با شما نیامدیم پشیمانیم و شما طریقه‌ی اعزام خود را برای ما بنویسید تا ما هم بیاییم. در سال ۶۲ هم حجره شدیم و در حجره‌ی ۳۲ مدرسه قدیری قم درس می‌خواندیم. اخلاص، صفا، محبت و یکرنگی از خصوصیات بارز او بود. زیاد فکر می‌کرد و کمتر حرف می‌زد. عشق به شهادت سراسر وجودش را به آتش کشیده بود. و اکسیر محبت حق جانش را رپوده بود. در عملیاته‌ی مختلف از قبیل رمضان، خیر، کربلای ۴، کربلای ۵ شرکت نموده و بدنش با تیر و ترکش آشنایی داشت. از ذلت و زبونی بیزار بود. در عمل بی‌ریا و در گفتار صریح، قبل از عملیات کربلای ۴ با عده‌ای از دوستان مدرسه قدیری به لشکر ثارالله رفتند و در عملیات کربلای ۵ جام گوارای شهادت نوشید و در جوار یار آرام گرفت.

نامش جاوید و راهش پر رهرو باد

کرامت اکریمی زاده شیرازی



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران